

عرض سلام و ارادت آقای شهبازی پدر معنوی ما

ناهید هستم از ارومیه. ده سالی هست که با برنامه‌های جان‌بخش شما زندگی می‌کنم. بی‌نهایت از شما سپاس‌گذارم و از رسانی که به‌دست من دادید و از ته چاه ذهن بیرونم کشیدید بسیار ممنونم.

در بُن چاهی همی بودم زبون
در همه عالم نمی‌گنجم کنون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳-

البته که ذهن هنوز هم هست و خواهد بود ولی این کجا و آن کجا؟... تاکنون پیام خودم را لایق گرفتن وقت برنامه نمی‌دیدم و اکتفا می‌کردم به برنامه بودن و جبران مادی، اما اخیراً تجربه‌ای داشتم که خودم را موظف دیدم خدمت شما و دوستان عرض کنم. همین‌جا از همه دوستان محقق که پیام زندگی را به ما می‌رسانند، کمال تشکر را می‌کنم. آقای شهبازی اگرچه همیشه شما به ما یادآور شدید که زمان یا مکان خاص مهم نیست، با این وجود من سال‌ها اشتیاق سفر به بارگاه مولانا در شبِ غُرسِ رو در دل داشتم. امسال به لطف زندگی و فرزندنام این سفر مهیا شد و من حال‌وهوایی آکنده از عشق را تجربه کردم. روزهای متوالی، ساعت‌های متمادی در بارگاه مولانا می‌نشستم و به خواندن ابیات مشغول می‌شدم و خیلی وقت‌ها علاقه‌مندان مولانا کنارم می‌نشستند و آن‌ها نیز لذت می‌بردند.

این تجارب در این سفر متداول و قابل پیش‌بینی‌ست. اما آن‌چه من را شگفت‌زده و موظف به ارسال پیام کرد این بود که من قبلاً همیشه شکر می‌کردم که به تعالیم مولانا وصل شده‌ام، ولی از این به بعد شکر خواهیم کرد که از طریق برنامه شما به تعالیم مولانا وصل شده‌ام. روزهایی که در بارگاه می‌نشستم و یک‌سره به خواندن ابیات مشغول می‌شدم، برخی را حفظی و برخی را از روی گوشی و هم‌زبانان مشتاق همراه می‌نشستند. آن‌ها تعجب می‌کردند که من که یک شخص عادی هستم ابیاتی را حفظ داشتم و به گفته خودشان آن‌ها حتی از روی ابیات هم قادر به روخوانی نبوده و خود را قادر نمی‌دیدند که به سراغ کتاب مثنوی یا دیوان بروند و بیشتر مشغول به حواشی مختلفی بودند از جمله چگونگی رقص سماع و نحوه لباس پوشیدن و....

همان‌جا پی بردم انگار من به این سفر رفتم تا چشمم بازتر شود و به ارزش حقیقی زحمات شما و نحوه‌ای که شما ما را مستقیم به سرچشمه برده و وصل به آگاهی کرده‌اید، پی ببرم. با صرف عمر ارزشمند خودتان و قریب هزار برنامه، مستقیم و بی‌حاشیه به تفسیر اشعار پرداختید و به ما اشخاص کم‌سواد ادبی (البته غالباً می‌گوییم و خودم را می‌گویم) جرأت دادید خودمان به سراغ اشعار برویم و جمع قابل توجهی محقق شما پرورش دادید، از جوانان و کودکان‌مان برای آیندگان تا این مسیر درست پیش برود. ما را متوجه یادگیری ابیات و معانی آن‌ها کردید و با تفاسیر ارزشمندتان، این ابیات را به‌صورت ابزاری کاربردی برای زندگی روزمره به‌دست ما دادید. حال نمی‌دانم حدِ قدردانی از شما را چگونه ادا کنم؟ ولی می‌دانم که تا وقتی به برنامه شما و مولانا وصلم، برای رفع عطش معنوی لازم نیست به مکانی سفر کنم بلکه لازم است به جزیره مثنوی سفر کنم.

گر شدی عطشان بحر معنوی
فُرجه‌بی کن در جزیره مثنوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷-

و نیز فرموده:

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار

در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟
- (مولوی ، دیوان شمس ، غزل شماره ۶۴۸)

و حال به خودم می گویم:

آن خانه لطیفست، نشان هاش بگفتید
از خواجه آن خانه نشانی بنمایی
- (مولوی ، دیوان شمس ، غزل شماره ۶۴۸)

که ان شاءالله با تعهد بیشتر در کار روی خود با کمک برنامه های شما، اشعار مولانا من را بکوبد و بسازد تا نشانی هرچند کوچک از خواجه آن خانه در من حاصل شود. آقای شهبازی عزیز من به ابزار «نمی دانم» بسیار علاقه مندم از این رو غزل ۱۸۵۵ برنند من است. من بیت آخر رو تقدیم می کنم:

چه دانم های بسیار است لیکن من نمی دانم
که خوردم از دهان بندی در آن دریا کفی آفیون
- (مولوی ، دیوان شمس ، غزل شماره ۱۸۵۵)

درودمی فرستم به روح بلندتان.
شاگرد همیشگی شما ناهید